

مثنیٰ تعزیه « شمر در شهادت حضرت عباس (ع) »

بسم اله است ورد زبانم به هر عدد
من کلب آستان توأم یا علی مدد
خواهم که در دو وقت به فریاد ما رسی
اول دم ممات ، دوم در ته لحد
بالا تر از آنی که بگویم چون کن
خواهی جگرم بسوز ، خواهی خون کن
من صورتم و زعیب خود بی خبرم
نقاش تویی عیب مرا بیرون کن
کو نطق درس عشق که گویا کند کسی
کو محرمی که راز دل افشا کند کسی
تا کی به پیش خلق تمنا کند کسی
خون را بجای باده به مینا کند کسی
خود را عبث زچه رسوا کند کسی
فصل بهار آمد جهان گشته لاله زار
گل در چمن شکفته و فارغ نشسته یار
مجنون کجاست تا که زند لطمه بر عزار
خوش گلشنی ست حیف که گلچین روزگار

فرصت نمی دهد که تماشا کند کسی
آوخ در این غم خانه سوختیم
یک جامه سعید به قامت ندوختیم
گشتیم خسته بس که بریدیم و دوختیم
دنیا و آخرت به نگاهی فروختیم

سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی
در گرانبها در این شهر کم بهاست
درویش را ملاطفت مُنعمان رواست
تنها مزین به فوج که یکدست بی صداست
دندان که در دهان بُود خنده بدنماست
دُکان بی مطاع کجا وا کند کسی
میر عزا به ماتم سلطان مشرقین
چون ابر نوبهار بیار اشک از دو عین
بعد از شهادت شه لب تشنگان حسین
منع است اگر خنده بی جا کند کسی
یا مجیب الدعوتی این محشر عظماستی
یا مجیب الدعوتی این محشر کبراستی
یارب این صحرا عجب صحرای غم افزاستی
کز ورودش بوی خون اندر مشام ماستی
هرطرف ازشش جهت وز چهار ارکان بنگرم
اندر او نازل بلا از عالم بالاستی
کی تواند جان بردازدست این کوفی حسین
گر چه باعث از وجودش خلقت بالاستی
یا ناصر مَن استَنْصَرَه یا راحم مَن استَرْحَمَه
یا مُغِیْث مَن استَغَاثَه فی کلِّ شَأْنٍ بُرْهَانَه
عجب مصیبت عظمای به پاست در اینجا
حقیقتاً نظر کبریاست در اینجا
اگر به چشم حقیقت نظر کنی بینی
جناب فاطمه صاحب عزاست در اینجا
فکنده شال به گردن محمد عربی
به سر زنان حسن مجتباست در اینجا
به حق شاه ولایت ، وجود جمع سلامت

ملک به گفتنش آمین به پاست در اینجا
در چشم تیزبین من این دشت آشناست
این دشت کربلاست؟ که اینگونه غم فزاست
لشکر، یک نکته گفتنیست، بگویم؟ شنیدنیست
از ماه هاشمی که سپهدار کربلاست
عباس قوم ما و پسر خاله من است
زین رو حساب او ز حساب همه جداست
گر بشنوم کسی به رُخش تیغ برکشد
والله، بی درنگ سرش از تنش جداست
خود می روم به خدمت عباس و گویمش
سلطان شام، منتظر مقدم شماست
آمد اگر به جانب ما، ماجرا تمام
اما نیاید؟ اول دعوا و ماجراست
گوش کنید لشکر، هشدار می دهم، هشدار
هشدار می دهم ز تیغش حذر کنید
غفلت کنید، مادر تان را به سر، سیاست
لله الحمد رسیدیم به صف کرب بلا
تا که غم نامه محشر بنمائیم امضاء
آفرین مرکب آهو روش و تیز تکم
گام بردار آهسته، رسانم به صف کرب بلا
به از این دشت و دمن بوی گل ولاله رسید
مست و مدهوش شدم، هست خدایم به گواه
ای سپه دیگر تُند مرانید، آرام، آرام
تُند مرانید، شما هلهله از دل مکشید
چون صغیران حسین رفته به خواب در اینجا
لحظه ای صبر کنید، گوش کنید ای لشکر
ناله العطش اهل حرم رفته سماء

شنیدید ؟ بابا العطش عمو العطش
این العطش را شنیدید؟ این طرف را بشنوید
از ساز عراق گوش کنید نغمه خوش
هه از ساز عراق گوش کنید نغمه خوش
عرصه کرب بلا پر شده از شور و نوا
به گمانم پسر سعد لعین از ره کین
بزم عیش و طربی کرده در این دشت به پا
من روم در بر بن سعد سپهدار سپاه
تا ببینم چه نموده به صف کرب بلا
ای سر جُمله سرکشان زاده سعد السلام
جاه و جلال و رفعت باد همیشه برقرار
اجازه می دهید ، من وارد بارگه شوم
مجلس عشرتی به پا، ساز زنان و چنگ و می
دستور بده حاضرین دور شوند از برم
سوال می کنم ز تو ، زود بده جواب من
دوستی تو با یزید ، صدق بود و یا دروغ
خلعت و سیم و زر مگر ، یزید دون به تو نداد؟
وعده نداد بصره را یکسره او به تو دهد؟
هیچ خلل به قول او دیده کسی به روزگار؟
با همه دوستی یزید پشت به قول او چرا؟
قول توهست جمله کذب. این خدمت خیانت است
بهر چه آمدی ؟ بگو، با سپه اندر این زمین
چه دوستی ؟ چه دشمنی ؟ چه کرده ای به کربلا؟
ز آب بستن رخ حسین ، آخر یزید را چه فایده؟
من روز سیاه می کنم بر همه یاوران او
ز بیخ و بُن بر افکنم ریشه آل فاطمه
والله ، لو اش سرنگون کنم، دو دست او کنم جُدا

مُنقذ مَرِه می زند عمود و سیف بر سرش
بر گُل باغِ مجتبی ، قاسم او حریف کو؟
تمام جملۀ سپاه کنند زهر مرگ نوش
به این همه سپاه ما کیست برابری کند؟
سخن نمای مختصر ، نگر به قوم سَلَم و تور
جواب من تو ابنِ سعد، به مسخره دهی جواب؟
برای چیست ابنِ سعد ، حریف جنگ او نِیم؟
یزید کرده مرحمت ، برای او خط اَمان
با این حُکم و فرمان، مشاهده کردید؟
امیر بر سپه منم حکم بُود به نام من
تو رو به خیمه ات نشین، حکم بُود به نام من
هر چه صلاح تو بُود نیز مراست مصلحت
آقا ، ما مصلحتی نداریم
آخر شراب نابم ظاهر نمود مستی
آقا، من بر سپه امیرم تو چه کاره هستی؟
پس ، آسوده بنشستی بگو تکلیف چیست؟
صبر تا کی ؟ عزت و منصب رود آخر زدست
رهنمایی بر جوانان پیر دانا می کند
حُب دنیا می کند دین و دلم از کف رها
پس چرا در کربلا با خیل لشگر آمدی؟
حکم قتل آلِ حیدر را تو امضا کرده ای
تو شنیدی نام ری گفتم رسیدم بر مُراد
خلعت آر پوشیده ام، ثابت قدم ایستاده ام
این همه افسانه گوییهای تو از کم دلیست
تو می دانی حضرت عباس باشد خویش ما؟
می نمایم از حسین او را به مکر و فن جُدا
شیر اگر باشد چه خواهد کرد با فوج کثیر؟

پس چه باید کرد با این حکم و فرمان یزید؟
من که باید دست بندم یا مرا بندند دست
من که باید سر دهم یا سر کنم بر نیزه ها
تو نشین آسوده اما باش از من با خبر
تو به این لشگر بده دلداری از جنگ و جدال
تو هم آشوب کن آشوبگر
تو برو برگو نوازند طبل و کوس و کرنا
ابن سعد امیرم، رأیم گرفته است بر این مصلحت قرار
که امشب روم به پشت سراپردۀ حسین
آهسته ، نهان، پنهان ، من می روم چون ره زنان
چون ره زنان روم به کناری کمین کنم
گاهی روم به سمت یمین ، گاه در یسار
عباس اگر فریب خورد ، وارهم ز غم
وا حسرتا اگر غضبش گردد آشکار
آنوقت گریه کن بر احوالم ابن سعد
گاهی بیا و بر سر قبرم نما گذار
این آیه را هم بخوان ، عیبی نیست
هذا فراقکَ یَیْنی و یُنْکَ الی یوم القیامه ، رفتم
می خوانم ، آن را هم می خوانم
رفتم ولیک وعده دیدار در شمار
پیشاپیش بخوانم یک آیه؟
بسم الله الرحمن الرحيم
قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
سورة قدر و اذا جاء به خود می خوانم
بسم الله الرحمن الرحيم
انا انزلناه فی ليله القدر

وما ادريک ما ليله القدر
ليله القدر خيرٌ من ألف شهر
تنزل الملائکة والروح
فيها ياذن ربهم من کل امر
سلامٌ هي حتی مطلع الفجر
سورة قدر و اذا جاء به خود می خوانم
بسم الله الرحمن الرحيم
اذا جاء نصرالله والفتح
ورأيت الناس يدخُلون فی دين الله افواجا
فسبح بحمدربک واستغفره انه کان توابا
رفتم وليک وعده دیدار در شمار
الله اکبر عجب امیری داریم
ابن سعد، افسون به زبانم کردی
به بر مرگ مُفاجات روانم کردی
به بر قابض ارواح دوانم کردی
نه نمی روم بروم؟ من کُشته زجان خواهم شد
من بنشینم به روی زمین خیر و شر کنم
بینم که رأی من به کجا می کشد مرا
ألفٌ خیرٌ شر آدم حوا ابليس ألفٌ خیرٌ شر
نخیر، بد آمد شیطان، ابليس اهریمن
بد آمد گر که روم کشته می شوم
یا زنده زنده جسم مرا می کشند به دار
پس من استخاره ای به کلام خداکنم
روی زمین خطی بکشی نیست اعتبار
استخیرالله فی کل الامور
یا حنان و یا منان و یا دیان یا برهان یا سبحان
یا ستار یا غفار یا کریم یا رحیم

يا ذوالجلال والاکرام يا الله يا الله يا الله
خداوند اينچنين مى فرمايد , عجيب است
اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلى يَوْمِ الدِّينِ
وليس سماء الدنيا بمثابه
كانه رجوعٌ للشياطين
والذين كفروا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ
و بئس المصير
بد آمد اين هم بد آمد نه نه نمى روم
آخر نيم از جان خویش سير
جان لاله نيست که برويد به هر بهار
اين را هم مى دانم
آخر نه خوش نماست که چون من دلاورى
گردیده دُم طلب بنهد پای در فرار
آنوقت ميران و سروران سپه جمله بعد از اين
گویند : شمر واهمه دارد ز کار زار
پس من مى روم آنچه خدا خواست همان خواهد شد
آقا دلم در اضطراب است
بخت سيّهم مگر به خواب است
امشب شب همت شراب است
شمر احمق جان! بيهوده نرو که چاه آب است
بله بله برگرد که ملک رى خراب است
من به حکم و فرمان يزید از خوف و بیم
گشته ام در کربلا با لشگر بی حد مُقيم
قصد قتل سبط پیغمبر بُود جُرمی عظیم
اما ليک , حُب ملک رى بُرده مرا عقل سليم
طبل بنوازيد بسم الله الرحمن الرحيم
خيزم از جا و روم در خدمت عباس

بلکه او را رام سازم با یزید از راه جود
گر که او را ره زنم روی حسین گردد کبود
این حکم حکم شیطانی است یا حکم رحمان رحیم
طبل بنوازید بسم الله الرحمن الرحیم
ای تو دریای غضب ماه بنی هاشم لقب
ای که مشهوری به مردی در همه خیل عرب
خویش تو شمرم آمدم در برت این نیمه شب
آی اندر لشگر ما باش راحت ای سبیل
طبل نوازید ، نـــــــوازید
کجایی ای به قد سرو و به رُخ ماه بنی هاشم
بین آماده رزم تو باشد شمر ذی الجوشن
السلام علیک یا ابوفاضل
سلام بر تو و بر جد تو دو صد صلواتی
حقیقتاً تو در امروز مجمع البرکاتی
ایا شهنشه خوبان تو صاحب دعواتی
منم چو عقرب کاشان ولی تو حَب نباتی
دو چشم پر نم و لب خشک در کنار فراتی
بیا به لشگر ما تا کنم زآب براتی
آقا برای آمدنم گر به خیمه گاه غمینی
غمین مدار تو دل را که با وصال قرینی
تو تاج بخش ملوک الملک به عرش برینی
تو ساعتی ننشینی که سوز غصه نشانی
بلی تو شاهی و با همچو من گدا ننشینی
بهار فصل گُل است و خط و بنفشه و ریحان
به باغ نغمه کنانند بلبلان نواخوان
حکایتیست مرا با تو ای شهنشه خوبان
چه حاجت است به تماشای سرو و لاله و ریحان

مرا تو باغ بهشت و نگار خانه چینی
ای زیب تو غم شده ز ماهی تا ماه
سردار سپاه شاه اسلام پناه
کم بنده تو , شمر , منم ای عباس
شیر صف آن قوم اما کوچک این درگاه
شاهها ماها به کف پات سر و جان دارم
زین سان نه به خنگ عزم جولان دارم
بر سروری سپاه و فرماندهیت
بهر تو من از یزید فرمان دارم
از چه دور انداختی فرمان شاه شام را
رهر و عاقل به ره باید ببیند چاه را
ای علی صولت نبی فطرت حسین طینت
مگر نا خواندی این تفصیل را
پشه چون پر شد ز پا اندازد آخر پیل را
می کنی فخریه گویی نوکرم من بر حسین
آوری شاهد برایم سوره تنزیل را
یوسف از اخوان خود کم رنج و محتتها کشید
یا نگشت از کینه قایل دغا هاییل را
حضرت موسی مگر پیغمبر بر حق نبود
از چه پس جاری نکرد او آب رود نیل را
از برادر دور شو تا دور گردد از تو رنج
آی اندر لشگر ما نه به سر اکیل را
ابوفاضل , خویشیم به تو از سمت مادر است
شاهد میانه من و تو پاک داور است
چشم یزید دون به ره تو در انتظار
چون گوش روزگار بر الله اکبر است
آقا دست از حسین بکش و بیا تو به سوی ما

از دولت یزید به فرق تو افسر است
از تو بسی ای جناب من گِله دارم
بهر تو بر سر هزار مشغله دارم
از سر شب تا سحر به کوفی و شامی
بهر تو من درس و بحث و مسأله دارم
آقا از بهر خویشی تو به من طعنه می زنند
خولی و بن سعد
من مگر آخر چقدر حوصله دارم
یاور فوج غریبان نور چشم میر پنج
گشته سر تیپ بنی هاشم قرین درد و رنج
ترسم ای سلطان بی افسر که در این کارزار
رأس سرداران بیافتد در یم خون چون ترنج
آقا کیمیای فرّ و شاهی هست در نزد یزید
اژدها آسا قدم بگذار در بالای گنج
ای خود سبب خلقتی از خلق تو در رنج
بگشوده یزید ابن معاویه در گنج
آید متوالی سپه از خطّه ارگنج
بنگر به دف و بربط و نای و دُهل و سنج
نالند چگونه به غریبی تو هر پنج
ای پادشهان بر در تو کم ز مساکین
کبک دری از عدل تو هم خادم و شاکین
از عدل تو شد شمس برین زینت و آئین
شمس و قمر و مشتری و زهره و پروین
گرد آمده بر شمع مقامات تو هر پنج
ای نور حق الحق به تو گردیده محقق
ریزیم ز حلقوم تو خون, تشنه به ناحق
کن بیعت فرزندان معاویه تو الحق

تا خولی و بن سعد و سنان و من و ارزق
باشیم شب و روز ثنا گوی تو هر پنج
ای شاه شهنشاه همه جمله شاهان
جبریل امین گشته تو را خادم و دربان
شمشیر تو بر دین نبی گشته نگهبان
تورات و زبور و صُحُف و اِنْجِل و قرآن
عاجز شده از گنجش آیات تو هر پنج
آقا خصمانه کشیدم به عدو تیغ دو دم را
اعدا بگویند زهیجا ز عدم را
مأمور کنی گر دو نفر کم ز خَدم را
روم و عرب و شام و حبش تا به عجم را
کوبند به یک گردش ابروی تو هر پنج
آقا تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
بنگر به صف رزم , کران تا به کرانه
کشتی خودت را بکش اکنون ز میانه
کویم برای تو دف و چنگ و ترانه
ای علمدار حسین , ای خَلَف پادشه بدر و حنین
ای که نداری سر یاری, بشین در بر من سرور من
تا که زغمخواری و یاری بکنم عرض کلام و سخنی را
که بُود فرض به من , لیک نرنجی ز سخن گفتن من
زانکه مرا غیر محبت ثُبود با تو و زحمت ثُبود با تو
که این عجز و تضرع که به درگاه تو با ناله و با آه کنم
ترسم از آن است که از دست رود وقت و
قد سرو تو از پای فتد از ستم دشمن غدار
مادر بگُند زاری و خواهر بخراشد زغمت روی و کُند دختر تو گیسوی چون مشک ختا را...
ای علمدار حسین, ای پسر شیرخدا

از تو تمنا کنم اکنون که بیا جانب ما
تا که یزید از تو شود راضی و خوشنود
دهد زود زر و مال، دهد دولت و اقبال
شوی بر سر ما، بر همه لشگر ما سرور و سالار
شوی یار وفادار، تو ای شیر جگرددار
سر از بیعت فرزند معاویه گر امروز بیچی نبی سود
زیان بینی و آزار زمان بینی، آنگاه ز بیداد
شود کشته علی اکبر ناشاد، دگر قاسم داماد
دگر جعفر و عبدالله و هم عون، علی اصغر بی شیر
زن و مرد، جوان پیر، گرفتار و اسیر غم و بیداد بگردند
تو هم بی سر و بی دست بیافتی به دل خاک
شود جسم تو صد چاک
همه خیمه و خرگاه به ناگاه به تاراج رود
سر رود و تاج رود
لشگر فرزند معاویه بگیرد همه جا را...
ای علمدار حسین، ای که تویی سرور من
نور دو عین تر من، نیک بین لشگر من
آمده از سوی ختا و ختن و چین و ز ماچین
ز مصر و حلب و شام، ارومیه و بسطام
همه لشگر جرار، کماندار و زره دار
مهیای زدن، کشتن، پیکار
همه در پی کشتار به جنگند، به دریا چو نهنگ و همه در کوه پلنگ و همه چالاک و زرنگند
به ابرو زده چین و همگی داده به دل کین
همه لامذهب و بی دین، همه از نسل شیاطین لعین
دامن همت به کمر برزده و نیزه و خنجر زده
آماده به صحرا
که بپرند سر زاده زهرا پسر شیر خدا را...

مختصر آنچه که بایست به تو گفتم و دُر سُفتم
دیگر نبود هیچ خطابی، نه سوالی نه جوابی
نه حسابی نه کتابی، نه دگر بیم و عتابی
ولی آیی تو اگر در بر ما، ما همه گردیم غلام تو و
گوییم سلام تو و آنگاه به نام تو نوازیم همه طبل و
تو سالار شوی، سرور و سردار شوی
یار شوی گر بگنی یاورِ لشکر ما را
اثر نکرد به تو گفتگویم ای عباس
سوار شو تو به مرکب ایا ثلّالۃ ناس
ای شها، ای خُسروا پور ولی الله ستی
الحق این با جاستی
طایران پاکباز بزم او عدناستی
الحق این با جاستی
این حسین و آن یزید و ما و تو اندر میان
مشورت کن یک زمان
هر کجا بازی بس است ما رو به او افزاشتی
الحق این با جاستی
چون بریزم خون حلقه را در این دشت بلا
ای به عالم رهنما
کس نباشد روی نعش تو بگرید راستی
الحق این با جاستی
مکن تندی، مران از در مکش تیغ از غلامانم
به تو خویشم، مرا عرضی است گویم با دوصد تشویش
غضب کم کن که مهمانم، دل من در تب و تاب است
غلامم، نوکرت هستم، دخیلم، عرض من بشنو
به تو عرض سلام از خولی و بن سعد و ارزق باد
دهندت سرزمین هایی ز روم و از فرنگ و چین

کشی دست از حسین سردار باشی بر همه اشار
بگو با من برادر نیست این مهر از حسین بردار
به این شأن و به این شوکت برایت نوکری بیجاست
تو را اُم البنین مادر ، به ما فخرت نمایان است
بکش دست از حسین کار تو عین مدعا گردد
مشو راضی که کلثوم تو خوار و دربدر گردد
مخور عُصَه بیا با من که لشگر در تب و تابند
بیا در لشگر ما می شوی قارون ز مال و زر
بسی تشویش در قتل تو من ای نور عین دارم
بخواهد گر حسین یاور، کسی از ماسکلف آید؟
تواند پس حسینت مُنهدم این قوم شر سازد؟
حسین خون جوانان را به دشمن کرد ارزانی
برادر کرده جادویت از این اوصاف معلوم است
مپوشان دیده را از منصب و جاه و سپهداری
خدایت کرده خویش من، اگر چه پادشه باشی
سپه از کوفه و شام و حلب، هم نهروان آید
پی قتل شما شمشیر کین را بر میان دارم
دائم این عهد شکستن به جهان از تو نیاید
سُخنی گویمت از من بشنو ، روح فزاید
با برادر تو کُنی خویشی و آن هم به تو مغرور
روزی آید به سر نعش تو انگشت بخاید
صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
شدم از جانب تو من دلسرد
این من و این تو و این دشت نبرد
آلم به جلوه در آرید و طبل بنوازید
میان این دو برادر جدایی اندازید

لشگر , مگذارید که عباس جوان
او آب برد به خیمه تشنه لبان
یا حسین دست علمداری زتن انداختم
تا قیامت داغ او را بر دلت بگذاشتم
بشارت باد ای لشگر دگر بار
حسین شد بی برادر بی علمدار
دو دست از پیکر عباس افتاد
زنید از هر طرف شیپور بیداد
روزی که برون شدم زخانه
شد جنگ حسین مرا بهانه
در ترکش خود به صد دلیری
بنهاده بدم چند تیری
در جنگ گل ریاض حیدر
یک تیر زدم به کتف اکبر
این تیر که جاری است خونش
از ترکش خود کشم برونش
شاهد بشوید ایها الناس
رفتم بزنم به چشم عباس
دست عباس چون فتاد از تن
خوش بود گفتگوی او با من
می روم از عمود , ژمره ناس
بشکنم فرق حضرت عباس
کو قاصدی که مزده بر أم البنین برد
که ای پیر خسته دیده برآور ز انتظار
سی ساله نوجوان تو اکنون شود شهید
سی سال شکر حق کن و سی ماه روزه دار
چه شد آن دست بلندی که به آواز بلند

دعویّت بود که من بازوی حیدر دارم
دست دست خدا برآور دست
به سپاه عدو بده تو شکست
آن زمانی که دست بود تو را جرأت من
نمی نمود وفا
گر تو را دست نیست ای عباس
مرا هم دست باشد هم توان و قوّت بازو
چنانکه می زنم بر فرق تا گردی تو خونین رو
می زنم با عمود بر فرقت
گو به دادت رسد علی پدرت

وبلاگ معاون پرورشی www.mplib.ir